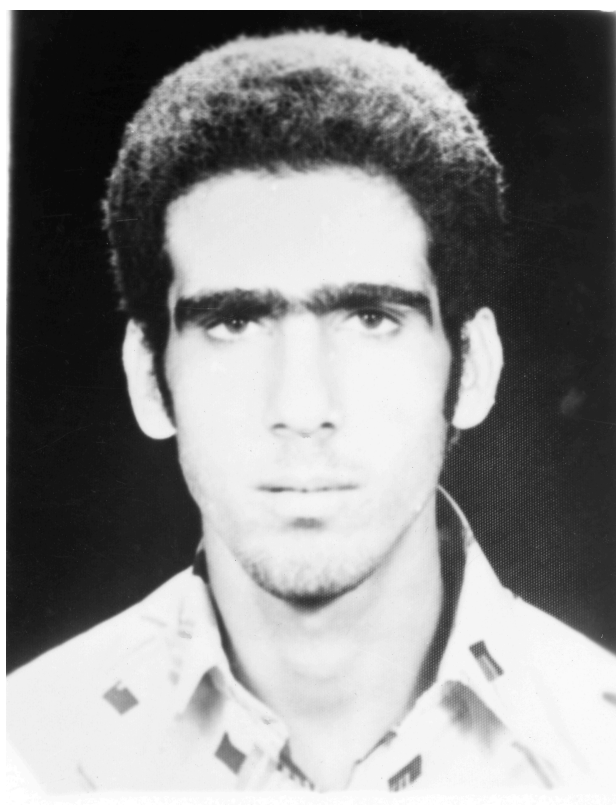


شهید حسن باقری



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۳/۱۳
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۵۹/۰۷/۲۸
محل شهادت	خرمشهر
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز نیروی انتظامی
شغل	سرباز نیروی انتظ
تحصیلات	بیسواد
مدفن	درودگاه

زندگینامه

حسن در خانواده ای مذهبی و دلباخته اهل بیت در ششم خرداد ۱۳۳۹ در روستای درودگاه از توابع شهرستان دشتستان چشم به جهان گشود. پدرش علی به سختی و مشقت معاش خانواده را تأمین می کرد. روزگار به سختی می گذشت از این رو از روستا به جزیره خارگ مهاجرت نمود. مادر دلسوز و مؤمن وی دختر بسی سلیمانی نام داشت.

بررسی دست نوشته ها و آثار مکتوب بجا مانده از شهید حسن باقری نشان دهنده ذهن خلاق و طبع پر شور و استعداد فراوان ایشان در نویسندگی و امور فرهنگی است.

بنابر این بهتر دیدم با اندکی دخل و تصرف «حسن باقری» را از زبان خودش بازشناسیم. و با زندگی و اندیشه تابناک و اعتقاد راسخ او به اسلام پی ببریم.

شهید حسن باقری خودش را اینگونه معرفی می کند

«اینجانب در یک خانواده مذهبی و فقیر متولد شدم. پنجمین فرزند خانواده بودم. دوران کودکی را با فقر و تنگدستی سپری کردم. پدرم با عایله زیادی که داشت همیشه در مضیقه مالی بود. با هر بدبختی که بود من و یکی از برادرانم را به مدرسه فرستاد تا درس بخوانیم برای او مقدور نبود که بقیه برادرانم را به مدرسه بفرستد. با هر زحمتی که بود دوره ابتدایی و راهنمایی خود را در مدارس جزیره خارگ به پایان رسانده و دوره متوسطه را تا سوم دبیرستان ادامه دادم ولی به علت مشکلات و فقر مالی نتوانستم ادامه تحصیل دهم. این بود که دست از تحصیل کشیده و در یک شرکت ساختمانی به کارگری پرداختم تا بتوانم در معاش خانواده باری بر دوش بگیرم. تا کلاس سوم دبیرستان ادامه تحصیل دادم.

ناگفته نماند از کلاس پنجم ابتدایی چون می دیدم فشار زندگی بر پدرم زیاد می باشد. در تعطیلات مدرسه در شرکت ها کارگری می کردم تا مقداری از مخارج خانواده را تأمین کنم.

در دوران مدرسه صحبت هایی از انقلاب و مبارزه را می شنیدم. آن موقع کلاس هشتم بودم. با تلاش و زحمت توانستم با برادرانی که در زمینه مبارزات و فعالیت های انقلابی بودند آشنا شوم و رابطه برقرار کنم. فعالیت خود را با آنها شروع کردم. شب ها علیه رژیم پهلوی روی دیوارها شعار می نوشتیم تا اینکه مرا با چند تن از دوستانم دستگیر کردند و از خارگ اخراج کردند. با تلاش پدر و مادرم به خارگ برگشتم ولی مأمورین هر لحظه ما را تهدید می کردند ولی ما دست از مبارزات خود بر نمی داشتیم. سال ۱۳۵۶ انقلاب به اوج خود رسیده بود و به درجه انفجار نزدیک می شد. مردم هر آن، منتظر کوچکترین فرصتی بودند تا با از خودگذشتگی، از جان و مال بگذرند و رژیم ستم شاهی را که جامعه اصیل اسلامی ما را به فساد و تباهی کشیده بود سرنگون سازند. فعالیت های ما به همراه دوستان باعث می شد اغلب شب ها تا صبح به منزلمان نرویم و به پخش اعلامیه ها و نوارهای سخنرانی امام بپردازیم.

ما در صورتی دست به چنین کارهایی می زدیم که بنا به شرایط و کوچک بودن جزیره، افراد نظامی و ساواک کوچکترین فعالیت ها را از نظر دور نمی داشتند ولی ما خود را مقابل مردم مسؤول می دانستیم و از هیچ خطری واهمه نداشتیم.

اعزام به خدمت وظیفه و آغاز جنگ

در سال دوم پیروزی انقلاب با وجود این که از خدمت معاف شده بودم ولی داوطلبانه به خدمت مقدس سربازی اعزام شدم. یازدهمین ماه از خدمت را پشت سر می گذاشتم که رژیم عراق به سرکردگی آمریکای جهان خوار و دیگر هم پیمانانش به کشور عزیز ما حمله نمود. چرا که ابرقدرت ها وقتی منافع خود را در کشوری در خطر ببینند بلافاصله دست به تشنج در آن کشور می زنند. ما هم که با آمریکا قطع رابطه کرده بودیم به طبع انتظار چنین روزی را می کشیدیم.

حضور داوطلبانه در نبرد خرمشهر در آغازین روزها

وقتی دشمن بعثی تجاوز خود را به خرمشهر آغاز کرد من در ژاندارمری «خسروآباد آبادان» خدمت می نمودم و داوطلبانه مأموریت یافتیم به خرمشهر بروم. که در آن مأموریت موفق و پیروز برگشتیم. بعد از چندی بعثیون هجوم دوباره خود را به خرمشهر آغاز کردند باز هم داوطلب شدم و در نبرد و درگیری که بین ما و دشمن رخ داد مجروح شدم و پس از چندی به مقر خود بازگشتم.

اکنون که برای بار سوم به خرمشهر اعزام می شوم حس می کنم تغییر کرده ام و یک نوع هیجان خاصی در من پدید آمده است. دوست داشتم حال که کاری برای انقلاب نکرده بودم لااقل خونم را برای این انقلاب بدهم تا بلکه خدمتی کرده باشم.

[و این جاست که انسان پی به فرموده امام (رحله) می برد که فرمود: «هی نگویید انقلاب برای ما چه کرد؟ شما بگویید برای انقلاب چه کرده اید.»]

این بار بیش از حد دلم می خواهد به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت است نایل آیم.

همان طور که سالار شهیدان هنگام وداع به خواهرش وصیت نمود که گریه نکن تا دشمن خوشحال نشود. من هم به پدر و مادر گرامیم و خواهران و برادرانم می گویم که اصلاً گریه و زاری نکنید — شاید در این بار شهید شدم. اگر کشته شدم بدانید که چه مقامی را صاحب شده ام این نامه به تاریخ ۱۵/۶/۵۹ نگاشته شده است.

توصیه شهید جهت ثبت خاطرات جنگ

«... این خاطرات را بخاطر موقعیت جنگی بدست برادرم غلامحسین که در آبادان می باشد می سپارم. امید دارم که آنرا نگهداری کند. می خواهم انشا الله دنباله خاطرات جنگ و پیروزی لشکر اسلام بر کفر را ادامه بدهم. از برادرم خواهش می کنم اگر شهید شدم خاطرات جنگ و مبارزات برادرانم را در ادامه این خاطرات بنویسد. تا آیندگان بدانند که این برادران رزمنده در مقابل کفر با چه قامت بلندی ایستادند.»

و اینک ای برادر و خواهر، ما که میراث دار شهیدان هستیم باید با خود بیاندیشیم آیا با رسالت و مسؤولیتی که بردوش ما گذاشته شده است آشنا هستیم و اگر آشناییم چقدر در راه عمل به آنها و حفظ و تداوم راه آنها تلاش کرده ایم؟

وصیت نامه

وصیتنامه شهید حسن باقری)

«امروز پنجم مهر ۱۳۵۹ می باشم. در پادگان خسرو آباد کنار برادران هم‌رزم و پر جوش و خروشم هستم. یک هفته از شروع جنگ گذشته است. همگی شور و شوق رفتن به خط مقدم جبهه را داریم. درونم چه غوغایی بر پا شده است که مرا وسوسه می کند تا هر وقت برای خط مقدم نیرو می خواهند اولین داوطلب باشم! روز دوم جنگ بود که با تعدادی از برادران راهی خرمشهر شدیم. از ناحیه کمر مورد اصابت ترکش قرار گرفتم دو روز در بیمارستان بستری شدم. حالا که این وصیت نامه را می نویسم مثل پرنده ای سبکبال در پروازم. انگار حس درونی به من می گوید همین طور پرواز کن تا به جایی که آرزویش را داری برسی.

نمی دانم این چه ندایی است. خدایا روزی می رسد که مرا به عنوان یک شهید تشییع نمایند و به ندای امام حسین و امام خمینی لبیک گویم.

برادرانم حسین و غلامحسین به ملاقاتم آمده بودند. به من گفتند وصیت نامه ات را نوشته ای؟ گفتم در فکر هستم، نمی دانم چه بنویسم که ارزش خواندن را داشته باشد. فقط از تمامی دوستان و فامیل می خواهم اگر شهید شدم و این افتخار نصیبم شد مرا حلال کنند.

به پدر و مادرم بگوئید مرا حلال کنند. در مراسم من گریه نکنند و شکر خدا را بجا بیاورند.

به برادرانم و خواهرانم وصیت می کنم جبهه و پشت جبهه ها را خالی نکنید. نگذارید دشمن به این آب و خاک اسلامی تجاوز کند.

آخرین خواهشم این است اگر شهید شدم جنازه ام را در روستای درودگاه کنار قبر پدر بزرگم دفن کنید. از همه مردم این آب و خاک می خواهم جبهه را حفظ کنند و پیرو امام حسین باشند.

در پایان شهادت را افتخار خود می دانم خدا حافظ مرا حلال کنید. «۵/۷/۵۹ - سرباز وظیفه حسن باقری و سرانجام در تاریخ ۲۸/۷/۱۳۵۹ در منطقه عملیاتی خرمشهر به آرزوی دیرینه اش رسید و بر اثر اصابت ترکش خمپاره به درجه رفیع شهادت نایل آمد. و بنا به وصیت آن شهید پیکر مطهرش به محل زادگاهش روستای درودگاه انتقال یافت و در میان حزن و اندوه فراوان تشییع کنندگان به خاک سپرده شد.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران